

## بس کن دگر ای زبون نفس دون

خودکامگی و دنائت و افسون  
ای مانده به بند خواب و خور، مسجون  
افتاده به مقدم بتان وارون  
زین غمکده پا نمی نهی بیرون؟  
بر هر چه گناه و منکر موهون  
در ناشایست و کردهی مطعون  
از خرد و کلان و خواجه و خاتون  
در دیدهات از حرارت افیون  
خواندی پیشش به مقدم میمون  
گشتی ش ز دل ثناگر و ممنون  
خواندیش زبون و تیره رای و دون  
نه حجت و نه ملاک و نه قانون  
کز سستی بود چهرهات زرگون  
دیگر ز نفس فتاده‌یی اکنون  
بودی به خطا به عز خود مفتون  
نه رأفت و الفتیت با مادون  
فرجام تباهکاری غاؤون  
بی پروا! چکیدت از دل خون  
چون مانی چون ز آتشش مامون  
وز این سودات گشته‌یی مغبون  
پرسی هر کس ز مرهم و معجون  
روی آوردی به درگه بی چون  
چون شد کامد به یادت از حق چون؟  
بودی غافل هنوز از بی چون  
عصیان کردی بنال ای ملعون  
نومید مباش و خاسر و محزون  
عفوش هست از گناه تو افزون

بس کن دگر ای زبون نفس دون  
ای زنده‌ی نان و کشته‌ی شهوت  
پیچیده سر از اطاعت یزدان  
زندانی جهل و بندی غفلت!  
تا بودت دست، دست یازیدی  
تا بودت پای، پای افشردی  
بر هر که نظر به ریت افکندی  
بس شب که سحر شد ونیا مد خواب  
هرگونه گنه که آمدت از در  
وان را که بیافتی چو خود طالح  
وان کس که ز فعل بد نکوهیدت  
جز لذت نفس خود ندانستی  
سیمین بدنان تو را چنان یکارنگ  
از بس پس آهوان دویدستی  
بس مردم را حقیر بشمردی  
نه حرمت داشتی بزرگان را  
با خود پنداشتی که افسانه‌ست  
تر دامن، گذشتت آب از سر  
چون مانی ز قهر حق ایمن  
و اکنون کز پا فتاده‌یی دیگر  
کوبی هر در که چون رهم از غم  
اکنونت آمد بلا و درماندی  
عمری بودی زیاد حق غافل  
حقا که نبودت گر این عبرت  
طغیان کردی بمیر ای طاغی  
اما نه، خدای غافرالذنب است  
هرچند گنه ز حد فزون کردی

خواهد بخشید جرم و اسرافت  
نومید مباش هیج از لطفش  
بنگر به کتاب حق که می‌باشد  
با مستی خاک چون سزد از او  
خاصه با چون امین که می‌دارد  
مولای عالم که قنبر او راست  
میزان خلق است و دفتر خلقت  
هم درگاهش ز شمس مستغنی

بودت گناه‌ار به فسحت هامون  
بخشاینده است قادر بی‌چون  
از بخشش و عفو و رحمتش مشحون  
جز این‌که به‌رحمتش کند مقرون  
گنج حب علی به‌دل مکنون  
فرمان بر چرخ و حکم بر گردون  
هست از نامش مطرز و موزون  
هم کیوانش به‌خاک در مدیون

## تجدید چاپ شعوبیه

برای تجدید چاپ مقالات مرحوم جلال‌الدین همائی در باب شعوبیه که به‌طور سلسله‌مقاله در مجله‌ی «مهر» طبع شده بود و در سال ۱۳۶۲ به کوشش مرحوم منوچهر قدسی دیگر بار به‌صورت کتابی مستقل و با مقدمه‌ی ممتع در شرح حال مرحوم همائی، در اصفهان به‌چاپ رسید.

به خط و به شعر و ادب اوستاد  
در آن مختصر، داد دانش بداد  
روان خرد، زین هنر گشت شاد  
کتابی همه پیویش و اجتهاد  
چون او ذوفنون اوستادی نژاد  
«سنا» را ثنا گفت و حرمت نهاد  
فرستاد از راه لطف و وداد  
به شام غریبان در اقصی البلاد  
به دست عزیزان و یاران رساد  
چه‌ها می‌کشد از عذاب و عناد  
که با شیر مادر به جانم فتاد  
وطن چیست؟ ایل و تبار و نژاد  
وطن چیست؟ فرهنگ و فهم و رشاد  
وطن چیست؟ جان و دل و دین و داد  
چه‌گونه برم مهر مادر ز یاد؟  
خدای‌ام وطن باز قسمت کناد

«منوچهر قدسی» هنرمند راد  
به طبع «شعوبیه» همت گماشت  
تن فضل، از این ادب جان گرفت  
کتابی سراسر علوم و رسوم  
نوشته‌ی «جلال همائی» که دهر  
به دیباچه‌ی «قدسی» آراستش  
گران‌مایه «انواری» ام نسختی  
من، این چامه در وصف او ساختم  
امیدا که این مدحت بی‌گزاف  
چه دانی که دور از وطن این غریب  
مرا مهر میهن به جان اندر است  
وطن چیست؟ کاشانه‌ی مام و باب  
وطن چیست؟ اخلاق و آداب نیک  
وطن چیست؟ شعر و سرود و سخن  
نکردم فراموش مام وطن  
دعای من این است هر صبح و شام